



درسی که از مادر آموختیم:

هیچی بهتر از آشتی نیست



اتاقتان کار خوبی است و نه قهر کردنتان. ببینید اخم کردن چقدر حالت صورتتان را زشت کرده است. بعد هم آهی کشید و از اتاق رفت بیرون. مامان که رفت، زهرا به زهره نگاه کرد. اولش اخم کرد بعد آهسته سرش را پایین انداخت و گفت: «فکر کنم مامان از دست ما ناراحت شد.» زهره هم سر تکان داد یعنی؛ بله من هم همین فکر را می‌کنم. زهره و زهرا کمی به اتاق نامرتب نگاه کردند و بعد دوباره به همدیگر نگاه کردند. خیلی وقت بود که این جوری به هم نگاه نکرده بودند. درست از وقتی که قهر کرده بودند. هر دو تا دلشان برای هم تنگ شده بود. زهره و زهرا وقتی این را فهمیدند، شروع کردند به لبخند زدن. زهرا گفت: «بیا آشتی کنیم. اتاق را هم مرتب کنیم. مامان حتماً خوش حال می‌شود.» بعد هم مثل بزرگ‌ترها سری تکان داد و ادامه داد: «تازه قهر کردن اصلاً کار خوبی نیست.» زهره هم لبخند زنان گفت: «کشیفی و نامرتب بودن هم کار خوبی نیست.» این جوری شد که زهره و زهرا دوتایی همراه هم مشغول تمیز کردن اتاق شدند. زیر تخت و کنار کمد و پشت پرده و روی صندلی را مرتب کردند. اسباب بازی‌ها و لباس‌ها و کتاب و دفترها را یکی یکی برداشتند و سر جایشان گذاشتند. خیلی زود کتاب زهرا از توی جعبه‌ی اسباب بازی زهره پیدا شد و عروسک زهره از زیر تخت خودش پیدا شد. کلی چیز دیگر هم پیدا شدند، مثل لنگه جوراب راه راه زهرا، دست آدم آهنی

خیلی از بچه‌ها با خواهر و برادرشان یک اتاق مشترک دارند. زهره و زهرا هم همین جوری بودند، زهرا داد زد: «حتماً خودت برش داشتی.» زهره اخمی کرد و دست‌هایش را به کمرش زد و وسط اتاق شلوغ پلوغ ایستاد و گفت: «من که مثل تو نیستم. به وسایل کسی دست نمی‌زنم. چی فکر کردی؟» از سروصدای بچه‌ها مامان آمد توی اتاق. اول به اتاق شلوغ نگاهی انداخت و بعد نچ‌نچ کنان گفت: «باز چه خبر شده، چرا دارید با هم بلند بلند حرف می‌زنید؟» زهره گفت: «من که با زهرا قهرم، اصلاً با او حرف نمی‌زنم.» زهرا هم اخمی کرد و جواب داد: «من از تو قهرترم قهر تا روز قیامت! اما وقتی کتابم را گم کردی، نمی‌توانم حرف نزنم.» مامان سری تکان داد و گفت: «می‌دانید که قهر کردن کار خوبی نیست. خواهر خوب که با خواهرش قهر نمی‌کند.» بعد هم دوباره دوروبر اتاق را نگاه کرد و گفت: «حالا چرا اتاق این قدر شلوغ و نامرتب است؟» زهرا گفت: «من که با زهره قهرم. اصلاً حاضر نیستم اتاقی را که او تویش بازی می‌کند، مرتب کنم.» زهره هم داد زد: «من هم اصلاً حاضر نیستم اسباب بازی‌هایم را از توی اتاقی که زهرا تویش مشق می‌نویسد، جمع کنم.» مامان با ناراحتی سری تکان داد و گفت: «کار خوبی نمی‌کنید. نه مرتب نکردن

